

سردار بدر مهدی باکری

گفتم: کجا؟ گفتا: به خون

گفتم که کی؟ گفتا: کنون

گفتم: چرا؟ گفتا: جنون

گفتم: مرو ... خندید و رفت ...

تولد و کودکی

به سال ۱۳۳۳ ه.ش در شهرستان میاندوآب در یک خانواده مذهبی و باایمان متولد شد. در دوران کودکی، مادرش را — که بانویی باایمان بود — از دست داد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ارومیه به پایان رسانید و در دوره دبیرستان (همزمان با شهادت برادرش علی باکری به دست دژخیمان ساواک) وارد جریانات سیاسی شد.



سردار فداکار بدر، سرلشکر شهید مهندس مهدی باکری

فعالیت‌های سیاسی - مذهبی

پس از اخذ دیپلم با وجود آنکه از شهادت برادرش بسیار متأثر و متالم بود، به دانشگاه راه یافت و در رشته مهندسی مکانیک مشغول تحصیل شد. از ابتدای ورود به دانشگاه تبریز یکی از افراد مبارز این دانشگاه بود. او برادرش حمید را نیز به همراه خود به این شهر آورد.

شهید باکری در طول فعالیت‌های سیاسی خود (طبق اسناد محرمانه بدست آمده) از طرف سازمان امنیت آذربایجان شرقی (ساواک) تحت کنترل و مراقبت بود.

پس از مدتی حمید را برای برقراری ارتباط با سایر مبارزان، به خارج از کشور فرستاد تا در ارسال سلاح گرم برای مبارزین داخل کشور فعال شود.

شهید مهدی باکری در دوره سربازی با تبعیت از اعلامیه حضرت امام خمینی(ره) - در حالی که در تهران افسر وظیفه بود - از پادگان فرار و به صورت مخفیانه زندگی کرد و فعالیت‌های گوناگونی را در جهت پیروزی انقلاب اسلامی نیز انجام داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی

بعد از پیروزی انقلاب و به دنبال تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این نهاد در آمد و در سازماندهی و استحکام سپاه ارومیه نقش فعالی را ایفا کرد. پس از آن بنا به ضرورت، دادستان دادگاه انقلاب ارومیه شد. همزمان با خدمت در سپاه، به مدت ۹ ماه با عنوان شهردار ارومیه نیز خدمات ارزنده‌ای را از خود به یادگار گذاشت.

ازدواج شهید مهدی باکری مصادف با شروع جنگ تحمیلی بود. مهریه همسرش اسلحه کلت او بود. دو روز بعد از عقد به جبهه رفت و پس از دو ماه به شهر برگشت و بنا به مصالح منطقه، با مسئولیت جهاد سازندگی استان، خدمات ارزنده‌ای برای مردم انجام داد.

شهید باکری در مدت مسئولیتش به عنوان فرمانده عملیات سپاه ارومیه تلاش‌های گسترده‌ای را در برقراری امنیت و پاکسازی منطقه از لوث وجود وابستگی و مزدوران شرق و غرب انجام داد و به‌رغم فعالیت‌های شبانه‌روزی در مسئولیت‌های مختلف، پس از شروع جنگ تحمیلی، تکلیف خویش را در جهاد با کفار بعثی و متجاوزین به میهن اسلامی دید و راهی جبهه‌ها شد.



جلسه تصمیم گیری برای عملیات؛ اسامی فرماندهان: محسن رضایی، بشر دوست، شهید مهدی باکری، رحیم صفوی، حسین علائی، ناشناخته.

شهید باکری با استعداد و دلسوزی فراوان خود توانست در عملیات فتح‌المبین با عنوان معاون تیپ نجف اشرف در کسب پیروزیها موثر باشد. در این عملیات یکی از گردانها در محاصره قرار گرفته بود، که ایشان به همراه تعدادی نیرو، با شجاعت و تدبیر بی‌نظیر آنان را از محاصره بیرون آورد. در همین عملیات در منطقه رقابیه از ناحیه چشم مجروح شد و به فاصله کمتر از یک ماه در عملیات بیت‌المقدس (با همان عنوان) شرکت کرد و شاهد پیروزی لشکریان اسلام بر متجاوزین بعثی بود.

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس از ناحیه کمر زخمی شد و با وجود جراحتی که داشت در مرحله سوم عملیات، به قرارگاه فرماندهی رفت تا برادران بسیجی را از پشت بی‌سیم هدایت کند.

در عملیات رمضان با سمت فرماندهی تیپ عاشورا به نبرد بی‌امان در داخل خاک عراق پرداخت و این بار نیز مجروح شد، اما با هر نوبت مجروحیت، وی مصممتر از پیش در جبهه‌ها حضور می‌یافت و بدون احساس خستگی برای تجهیز، سازماندهی، هدایت نیروها و طراحی عملیات، شبانه‌روز تلاش می‌کرد.

در عملیات مسلم بن عقیل با فرماندهی او بر لشکر عاشورا و ایثار رزمندگان سلحشور، بخش عظیمی از خاک گلگون ایران اسلامی و چند منطقه استراتژیک آزاد شد.

شهید باکری در عملیات والفجرمقدماتی و والفجر یک، دو، سه و چهار با عنوان فرمانده لشکر عاشورا، به همراه بسیجیان غیور و فداکار، در انجام تکلیف و نبرد با متجاوزین، آمادگی و ایثار همه‌جانبه‌ای را از خود نشان داد. در عملیات خیبر زمانی که برادرش حمید، به درجه رفیع شهادت نایل آمد، با وجود علاقه خاصی که به او

داشت، بدون ابراز اندوه با خانواده‌اش تماس گرفت و چنین گفت: شهادت حمید یکی از الطاف الهی است که شامل حال خانواده ما شده است. و در نامه‌ای خطاب به خانواده‌اش نوشت:

من به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلا می‌باشد همچنان در جبهه‌ها می‌مانم و به خواست و راه شهید ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود.

تلاش فراوان در میادین نبرد و شرایط حساس جبهه‌ها، را از حضور در تشییع پیکر پاک برادر و هم‌زمش که سالها در کنار بود بازداشت. برادری که در روزهای سراسر خطر قبل از انقلاب، در مبارزات سیاسی و در جبهه‌ها، پا به پای مهدی، جانفشانی کرد.

نقش شهید باکری و لشکر عاشورا در حماسه قهرمانانه خیبر و تصرف جزایر مجنون و مقاومتی که آنان در دفاع پاتکهای توانفرسای دشمن از خود نشان دادند بر کسی پوشیده نیست.

در مرحله آماده‌سازی مقدمات عملیات بدر، اگرچه روزها به کندی می‌گذشت اما مهدی با جدیت، همه نیروها را برای نبردی مردانه و عارفانه تهییج و ترغیب کرد و چونان مرشدی کامل و عارفی واصل، آنچه را که مجاهدان راه خدا و دلباختگان شهادت باید بدانند و در مرحله نبرد بکار بندند، با نیروهایش در میان گذاشت.

نحوه شهادت



رحیم صفوی، شهید مهدی باکری، حسین علایی

بعد از شهادت برادرش حمید و برخی از یارانش، روح در کالبد ناآرامش قرار نداشت و معلوم بود که به زودی به جمع آنان خواهد پیوست. پانزده روز قبل از عملیات بدر به مشهد مقدس مشرف شد و با تضرع از آقا علی‌بن موسی‌الرضا (ع) خواسته بود که خداوند توفیق شهادت را نصیبش نماید. سپس خدمت حضرت امام خمینی (ره) و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند.

این فرمانده دلاور در عملیات بدر در تاریخ ۶۳/۱۱/۲۵، به خاطر شرایط حساس عملیات، طبق معمول، به خطرناکترین صحنه‌های کارزار وارد شد و در حالی که رزمندگان لشکر را در شرق دجله از نزدیک هدایت می‌کرد، تلاش می‌نمود تا مواضع تصرف شده را در مقابل پاتک‌های دشمن تثبیت نماید، که در نبردی دلیرانه، بر اثر اصابت تیر مستقیم مزدوران عراقی، ندای حق را لیک گفت و به لقای معشوق نایل گردید.

هنگامی که پیکر مطهرش را از طریق آب‌های هورالعظیم انتقال می‌دادند، قایق حامل پیکر وی، مورد هدف آرپی‌جی دشمن قرار گرفت و قطره ناب وجودش به دریا پیوست.

او با حبی عمیق به اهل عصمت و طهارت (ع) و عشقی آتشین به اباعبدالله‌الحسین (ع) و کوله‌باری از تقوی و یک عمر مجاهدت فی سبیل‌الله، از هم‌رزمانش سبقت گرفت و به دیار دوست شتافت و در جنات عدن الهی به نعمات بیکران و غیرقابل احصاء دست یافت. شهید باکری در مقابل نعمات الهی خود را شرمنده می‌دانست و تنها به لطف و کرم عمیم خداوند تبارک و تعالی امیدوار بود. در وصیتنامه‌اش اشاره کرده است که: چه کنم که تهیدستم، خدایا قبولم کن.

شهید محلاتی از بین تمام خصلت‌های والای شهید به معرف او اشاره می‌کند و در مراسم شهادت ایشان، راز و نیاز عاشقانه وی را با معبود بیان می‌کند و از زبان شهید می‌گوید:

خدایا تو چقدر دوست‌داشتنی و پرستیدنی هستی، هیئات که نفهمیدم. خون باید می‌شدی و در رگ‌هایم جریان می‌یافتی تا همه سلول‌هایم هم یارب یارب می‌گفت.

این بیان عارفانه بیانگر روح بلند و سرشار از خلوص آن شهید والامقام است که تنها در سایه خودسازی و سیر و سلوک معنوی به آن دست یافته بود.

شهادت مهدی باکری به روایت یکی از هم‌رزمانش

امروز برادر بسیار عزیز، و دوست قدیمی ام مهدی باکری، بعد از چند روز نبرد بی‌امان با کفار بعثی در غرب دجله - در حالیکه در کنار رزمندگان بسیجی و مثل یک تک‌ور مشغول زدن آرپی‌جی به تانک‌های دشمن بود - بر اثر اصابت یک تیر به سر مبارکش به شهادت رسید. جنازه او را که در قایق گذاشته بودند تا از دجله عبور دهند، بر اثر اصابت آرپی‌جی دشمن به دجله افتاد و آب جنازه را برد.



باختران؛ شهید مهدی باکری در کنار هم‌رزم و دوست قدیمی اش حسین علائی

او که فرمانده لشکر عاشورا بود، از ابتدای جنگ در نبرد با کفار بعثی شرکت داشت. مدت زیادی در زمان حصر آبادان، در این شهر با دشمن می جنگید. بعد زمانی که من به سپاه ارومیه رفتم - و مسئول عملیات سپاه، برادر مهدی امینی در نبرد با مزدوران دمکرات به شهادت رسید - او به عنوان فرمانده عملیات سپاه ارومیه، ضربات محکمی به ضد انقلاب در کردستان زد و عملیات آزاد سازی شهر اشنویه با فرماندهی او صورت گرفت.

دست نوشته ی حسین علائی یکی از فرماندهان دفاع مقدس. شنبه، ۲۵ اسفند ۱۳۶۳

خاطرات

خاطره ۱

در بیت امام، مهدی را دیدم و گفتم: "آقا مهدی! خوابهای خوشی برایت دیده‌اند... مثل اینکه شما هم ... بله ... تبسمی کرد و با تعجب پرسید: "چه خبر شده است؟" گفتم: همه خبرها که پیش شماست. یکی از فرماندهان گردان که یک ماه پیش شهید شد، خواب دیده بود، در بهشت منزلی زیبا می‌سازند. پرسیده بود: "این خانه را برای چه کسی آماده می‌کنید؟" گفتند: "قرار است شخصی به جمع بهشتیان بیوندد." باز پرسیده بود: "او کیست؟" بعد سکوت کردم. مهدی مشتاقانه سر تکان داد و گفت: "خوب ... ادامه بده." گفتم: "پاسخ دادند: قرار است مهدی باکری به اینجا بیاید. خلاصه آقا ملائکه را خیلی به زحمت انداختی." سرش را پایین انداخت و رنگ رخسارش به سرخی گرایید و به آرامی گفت: "بنده خدا! با این کارهایی که ما انجام می‌دهیم، مگر بسیجیها اجازه دهند که به بهشت برویم! جلو در بهشت می‌ایستند و راهمان نمی‌دهند." سپس فرو رفت و از من دور شد. دیگر مطمئن بودم که مهدی آخرین روزهای فراغ از یار را سپری می‌کند.

خاطره ۲

روزی از مدرسه به خانه می‌آید، در حالی که گونه‌ها و دستهای سرخ و کبودش، حکایت از عمق سرمای می‌کند که در جانش رسوخ کرده است. پدرش همان شب تصمیم می‌گیرد که پالتویی برایش تهیه کند. دو روز بعد با پالتویی نو و زیبا به مدرسه می‌رود. غروب که از مدرسه برمی‌گردد با شدت ناراحتی، پالتو را به گوشه اطاق می‌افکند. همه اعضای خانواده با حالت متعجب به او می‌نگرند، و مهدی در حالی که اشک از دیدگانش جاری است، می‌گوید: "چگونه راضی می‌شوید من پالتو بیوشم در حالی که دوست بغل‌دستی من در کنارم از سرما بلرزد."

وصیتنامه سردار بدر شهید مهدی باکری



عزیزانم! اگر شبانه‌روز شکرگزار خدا باشیم که نعمت اسلام و امام را به ما عنایت فرموده، باز هم کم است. آگاه باشیم که صدق نیت و خلوص در عمل، تنها چاره‌ساز ماست. ... بدانید اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست.

... همیشه به یاد خدا باشید و فرامین خدا را عمل کنید. پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید. اهمیت زیاد به دعاها و مجالس یاد ابا عبدالله (ع) و شهدا بدهید که راه سعادت و توشه آخرت است. همواره تربیت حسینی و زینبی بیابید و رسالت آنها را رسالت خود بدانید. و فرزندان خود را نیز همانگونه تربیت کنید که سربازانی با ایمان و عاشق شهادت و علمدارانی صالح و وارث حضرت ابوالفضل (ع) برای اسلام بار بیابند.

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان